

سبک نگرش



غلط‌هایی که در مخ ما جاگیر شده است

اتمام درس‌شان به فکر تصاحب میزهای دولتی باشند و بسیاری از انگیزه‌ها و فرصت‌های آنها فدای این انتظارها می‌شود. در نهایت هم وارد کاری می‌شوند که علاقه‌ای به آن ندارند اما نام مبارک کارمندی را یک‌می‌کشند.

■ **بچه شهرستانی**

افراد به دو دسته تهرانی و شهرستانی تقسیم می‌شوند. برچسب بچه شهرستانی باعث می‌شود در بسیاری موارد افراد را دچار آسیب کند. مثلاً بچه شهرستانی بود سرش را در معامله کلاه گذاشتند، بچه شهرستان بود و خیلی ساده. بچه شهرستانی بود و پر رو.

شهرستان را نقطه ضعف تصویر کرده‌اند و دانشجویهای زیادی از این توصیف رنج می‌برند. آنها اغلب در استخدام، مصاحبه‌ها و شرایط شغلی مشابه نسبت به تهرانی‌ها و اهالی شهرهای بزرگ، مورد ظلم قرار گرفته و حق‌شان خورده می‌شود. ما بچه شهرستانی‌های موقتی داریم که به بالاترین مراتب علمی رسیده‌اند و اکنون در بهترین دانشگاه‌های معتبر درس می‌خوانند یا حتی درس می‌دهند.

اما اگر پای صحبت‌های هم‌کلاسی تهرانی‌اش بنشیننی خواهد گفت: از آن بچه شهرستانی‌های باحال و زرنگ بود که خودش را بالا کشید. یا هم محله‌های شهرستانش با دیدن موفقیت‌های او خواهند گفت: این پسر فلانی بود که شغش فلان بود. رفتن از شهرستان برایش سبب خیرشد و ببین چه برو و ببایی دارد. یعنی خود مردم شهرستان هم گویا انتظار زیادی ندارند تا به موقعیت‌های اجتماعی بالا دست یابند. ما با این تفکرات

■ **مثل زن‌ها رانندگی می‌کنی**

اگر چه بسیاری از زنان ما جسورتر از مردان رانندگی کرده و بسیار موفق‌تر از جنس مخالف‌شان هستند اما در میان طیفی از فرهنگ ایرانی به اسم ضعیف جا افتاده‌اند. اگر مردی تصادف کند، بی‌دقت است. اگر اشتباهی به ماشین جلویی بر خورد کند یک دسته کنترل از دستش خارج شده و همین، اما کافیست یک زن برای یک لحظه در انتخاب مسیر تردید کند. موج حملات مرده‌اند است که آنها را اماج قرار داده و آنها را نصیحت می‌کنند که در خانه‌های‌شان ظرف و لباس بشویند، این در حالی‌است که بیشترین امار تصادفات و خلاف‌های رانندگی متعلق به بیشترین است.

■ **زن‌ها ضعیفه‌اند**

چه کسی این کلمات را اولین بار به کار برده‌است و عجب قدرت کلامی داشته که هنوز کسی نتوانسته این عبارت را از ادبیات ما حذف کند؟ مگر قدرت به‌زور و بازواست که جوانه زنان مثل ساق‌های گندم تن‌شان ظریف‌است پس ضعیف و ناتوان هستند. چرا هر جا پای مردانگی و غیرت به میان می‌آید در مقابلش از ضعیفه استفاده می‌کنند؟ فرض کنید ملطبلکار می‌خواهد با مرد خانه صحبت کند. می‌گوید تو ضعیف‌ای برو یگو شوهرت بیاید. یا یکی در جاده به زنی مانند در راه بزین می‌دهد و سپس می‌گوید گناه داشت. یک ضعیفه تنها در خیابان. درست نبود تنها بماند. تا کی قرار است بار منفی این عبارات در درون جامعه ما چون اسبی سرکش بنزد؟ تا کی قرار است آدم‌ها را با نر موده، ضعیف و قوی طبقه بندی کنند؟

■ **کارمند بودن**

کارمندی تبدیل به یک تفکر قالبی و خطرناک شده‌است که رشد و خلاقیت بسیاری از افراد را فدای خود می‌کند. کارمند می‌تواند خلاق باشد، موفق باشد و به مراتب بسیاری دست یابد. اما یک تفکر اشتباه، باعث شده تا کارمندی را یک شغل با حقوق آب بارکی تصور کنیم. محیط کار را بدون هیچ انگیزه‌ای فقط صرف گذراندن وقت پشت میزهای مان مایمان و هنوز نیامده فکر رفتن باشیم. در ادارات و سازمان‌ها اغلب کار بزرگ توسط کارمنداانجام نمی‌شود. چراکه آنها یک چارچوب خاص و منظم از قبل تعریف شده دارند و هیچ کس حق ندارد پا را فراتر از آن حد بگذارد. اغلب ما در جامعه کارمنداها به فیض و دسته‌چک حقوقی‌شان می‌شناسیم و اغلب برای ضمانت وام‌های مان به آنها نیازمندیم. این نگرش بانگ‌ها به کارمندی اختلال زیادی در اقتصاد مالی غیر کارمنداها ایجاد کرده و در این یک مورد به شدت وابسته کارمنداها هستند. داشتن دفترچه بیمه و حقوق سر ماه و منظم دیگر عامل پررنگ شدن نقش کارمند است. در چنین شرایطی وقتی یک پسر کارمند به خواستگاری برود در شرایط مشابه از کسی که شغل آزاد دارد و از این نظم‌های ذکر شده خبری نیست، شانس بیشتری برای بله شنیدن دارد. جالب‌است که بااین تفکر خو گرفته‌اند و به‌گویند خدا را شکر حقوقش خیلی نیست اما ثابت‌است و سر ماه می‌توان برای همان اندک پول هم برنامه‌ریزی کرد. این تفکر مسموم باعث شده جوان‌های زیادی بعد از

تلقین شده و از قبل تعیین شده خودمان عده‌ای را وا می‌داریم تا هویت‌شان را بنابر مصلحت پنهان کنند تا مورد قضاوت قرار نگیرند. این بیتی که از تهران ساخته‌ایم پرستیدن ندارد و فقط نابود کننده تلاش و امید جوانان است. آنهایی که با هزار امید و آرزو و استعداد درخشانی که دارند اغلب در مصاحبه‌ها فدای شهرستانی بودن‌شان می‌شوند.
■ **دهاتی بودن**

به روستاهای کوچک دهات می‌گویند. الان دورترین

دهات کشور هم برای خودش آباد شده و امکانات بسیاری دارد. افراد سرشناس زیادی از این دهات‌ها برخاسته‌اند و ندیاسی شهرت را در نور دیده‌اند. اما متأسفانه لفظ دهاتی از زبان ما نمی‌افتد و ما آنرا مصادف با بی‌فرهنگ بودن می‌دانیم. اگر کسی بد رانندگی کند یا در خیابان از ماشین در حال عبور آسغال بریزد می‌گوییم دهاتی بدبخت! اگر کسی لباسی غیر متعارف و متفاوت با دیگران بپوشد یا انگشت اشاره نشانش می‌دهیم و می‌گوییم فلانی مثل دهاتی‌ها تپه‌زده‌است. مثل دهاتی‌ها رفتار می‌کند و... خلاصه دهاتی بودن را توصیفی برای بی‌فرهنگی و خز بودن می‌دانیم.

■ **بچه جنوب شهر**

هر شهر و موقعیت جغرافیایی چهار جهت دارد. کسی خیلی با غرب و شرقش کاری ندارد اما جنوب شهر بودن مثل پکت بر سر آدم‌ها کوبیده می‌شود. آنها انگار جرمی ناکرده مرتکب شده باشند با دست مورد اشاره قرار



می‌گیرند و جز لوطی و با مرام بودن اغلب به معناد بودن و خلاقکار و لات شناخته می‌شوند. خیلی راحت دیگران را قضاوت می‌کنیم و به جای برشمردن خوبی‌هایش به‌او برچسب پایین شهری می‌زنیم. پایین شهری‌ها بر خلاف باورهای عمومی، صرفاً آدم‌های معناد یا خلاقکاری نیستند و آدم‌های صاحب نام بسیاری در جنوب شهر داریم و جوانان جنوب شهری زیادی داریم که مدافع هر دم بوده‌اند.

■ **توصیف قومیت‌ها**

می‌گوییم فلان قوم غیرت‌سی و متعصب هستند، مرد سالارند و طلاقی در میان‌شان معنایی ندارد. اگر برای دخترمان از این قوم خواستگار آمد می‌ترسیم تا در زندگی مشترک دچار محدودیت شده و خانه‌نشین خیلی به یک قوم دیگر می‌گویند پسر دوست هستند و خیلی به دختر بها نمی‌دهند. به همین راحتی یک باور اشتباه را نهادینه می‌کنیم و چنان به آن پر و بال می‌دهیم که حتی دخترهای آن قوم هم می‌پذیرند که برادرها بر آنان برتری دارند. یا بعضی‌ها بی‌غیرتند. از دور که آنها را می‌بینیم اگر بی‌بند وبار باشند انگار برای‌مان عادی باشد می‌گوییم مردم این خطه بی‌غیرت هستند تقصیر مردهای‌شان است. یا در خط‌های دیگر می‌گویند مردمش اهل دعوا

هستند و منتظر سوزه‌اند تا به صورت قومی سرت بریزند و کنکت بزندند. این باورهایی است که خودمان ساخته‌ایم و جویش را در دایره روابط‌مان می‌خوریم. اگر بگویند مستاجر فلانی کیست نه شغلش را می‌گوییم و نه حتی اسم و رسمش را. کافیست بگوییم یک لر یا کرد یا یک شمالی خانه فلانی نشسته‌است. یا می‌گوییم فلانی مال فلان شهر است. تلیل‌است و هر وقت خانه‌اش می‌رویم خواب‌است. ما مدام در روزمرگی‌های‌مان از این خط‌های استراتژیک می‌کنیم و نمی‌دانیم چه بلایی سر خودمان و دیگران می‌آوریم.

■ **راننده‌های معناد**

در ذهن مان این گونه شکل گرفته که راننده خودروهای سنگین الزاما معناد هستند. با این تصور که آنها برای بیداری طولانی و حفظ ایمنی در جاده مجبور به یک دویپنگ جسمی هستند که اغلب مواد مخدر است. اگر کسی راننده باشد به صورت پیش فرض او را معناد تصور می‌کنیم. حالا فکر کنید جوانی بخواند گواهینامه پایه یک بگیرد ولی از طرف خانواده منع می‌شود. زیرا آنها دوست ندارند به واسطه داشتن گواهینامه پسرشان وارد یک مسیر معلوم‌الحال شود!
■ **باجناق فامیل نمی‌شود**

باجناق یک نسبت سببی است که براساس ازدواج

دوخواهر صورت می‌گیرد. نمی‌دانم چرا مدام تکرار

می‌کنند که باجناق فامیل نمی‌شود یا چشم دیدن

باجناقش را ندارد. یا همیشه با هم کسری دارند و در

دزدیدن قلم‌ماپر زن یا یکدیگر رقابت می‌کنند. آنها به ما

تلقین کرده‌اند که باجناق‌ها نسبت به هم حسود هستند

و با این پیش فرض یک رابطه خانوادگی اغلب سرد و

محاطا شکل می‌گیرد. در حالی که بسیاری از باجناق‌ها

با هم دوست و رفیق‌اند و روابط آنها براساس صمیمیت

است و نه رابطه خانوادگی.

■ **عروس بی چشم و رو**

این تفکر بسیار مخرب سال‌هاست ریشه در باورهای ما دارد و نمی‌گذارذ عروس‌ها و مادر شوهرها به خیر و خوشی کنار هم زندگی کنند. جالب‌است اگر دختر خودشان اشتباهی کند اشکالی ندارد اما برای عروس‌شان عیب است. خودشان رسد را در پر قوز کیم کرده و اصلاً آشپزی بلد نیست اما اگر عرووش یک بار غذایش بسوزد آبروش را می‌برد. اگر عروسش خوش پوش باشد و مدام لباس عوض کند ولخرچ است اما دخترش باید رو به شوهر نهدد و به فکر خودش باشد. اگر دختر برایش یک هدیه کوچک بیاورد آن را بسیار با ارزش جلوه می‌دهد و نشانه معرفت دختر است اما اگر عروس برایش طلا بخرد و طیفه‌اش بوده و از پول پسرش بخرد عیب است. خودشان سعی می‌کنند در خرید چیزی به صرفه جویی کنند و خیلی خرج تراشی بپهوده نکنند اما عروس باید از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را داشته باشد. برای دختر خودشان مهریه بالا می‌گیرند اما وقتی پای تعیین مهر عروس‌شان وسط می‌آید چانه‌زنی می‌کنند.

طبق این تفکر مسموم همه مادر شوهرها قصدشان دخالت در پندهای اخلاقی می‌دهد. اسمش می‌شود تجربه. اما کافیست مادر شوهر بگوید فلان رژیم را بگیري لاغر می‌شوی. آن وقت‌است که کشمش‌کین و لجبازی‌های بی‌چگانه شروع می‌شود. متأسفانه این تلخ‌ترین تفکر قالبی اجتماعی ایران است که روابط خانوادگی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و هر روز پرنرنگ‌تر می‌شود. این تفکر باعث دوری فرزندان از والدین شده‌ است.

نمی‌دانم می‌توان چنین رابطه ریشه‌دار و جان داری را ترمیم کرد یا نه. آیا می‌شود تمام دانسته‌های ذهنی را دور ریخت و به جایش باورهای درست ایجاد کرد یا نه. باوری که در آن زن‌ها مثل مردها رانندگی کنند، کارمنداها کارفرین باشند و راننده‌ها معناد نشوند. شاید بشود دنیا را جای بهتری برای زندگی کرد. جایی که شایستگی‌ها مالک قضاوت باشد و نه قومیت و جنسیت و... خطر استرو تاپیها را جدی بگیریم.

نگاه



وقتی فقیرها فقیر تر و داراها حریص تر می‌شوند

جامعه‌ای که فقیر نیست اما احساس فقر دارد!

رفتار ناشایانه‌ای را در مورد زندگی هم داریم. ما فقیر نیستیم ولی احساس می‌کنیم فقیر هستیم. چرا؟ زیرا خود را با داشته‌های دیگران مقایسه می‌کنیم. ما خودرو برای رفاه خانواده داریم اما وقتی با خودروی فامیل‌مان مقایسه می‌کنیم خودمان را فقیر و او را غنی می‌دانیم.

اگر خانه ما ۱۰۰ متر و خانه فلانی، ۵۰۰ متر باشد نسبت به او فقیر هستیم و چون هیچ وقت این خط موازی درخواست‌ها و داشته‌ها به یکدیگر نمی‌رسند، ما همیشه در فقر ساختگی ذهن‌مان دست و پا می‌زنیم و این خود تحقیری عمدی بلای جان زندگی‌مان می‌شود و اثباتش ناراضیتی‌ها موجب دلسردی و ناامید شدن از زندگی می‌شود و به این ترتیب احساس فقر با ماهیت فقر اشتباه گرفته می‌شود. ما احساس کمبود می‌کنیم در حالی‌که از ماهیت اصلی فقر خیلی دوریم. هیچ کدام از فاکتورهای تعیین فقر را در خودمان سراغ نداریم اما باز هم به آن دامن می‌زنیم.

حالا بیایید تصور کنیم این احساس فقر چه بلایی سر جامعه خواهد آورد. او که فقیر است، نانی برای خوردن و لباسی برای پوشیدن ندارد. او فقیر است. پس یا مورد توجه سازمان‌های حمایتی قرار می‌گیرد یا به روی به اعتماد، کار از خوابی، کودک و آزاری دردها قلم از آسیب‌های اجتماعی دیگر می‌آورد. یکی اوضاعش از آن کمی بهتر است اما هنوز کمبود پول دارد و برای مایحتاجش مجبور به زردی می‌شود یا به هر خلاقی دست نمی‌زند و اسم رفق فقرش می‌شود بزهکاری. او مسریر نان آوری را اشتباه رفته‌است.

اما گاهی این کمبودها تنها یک احساس کاذب است. انسان خود را در مقام مقایسه با دیگران قرار می‌دهد و چون داشته‌هایش را مساوی با دیگران نمی‌داند احساس کمبود می‌کند. اینجاست که دست به رفتارهای ضد اجتماعی و اخلاقی می‌زند. اینجاست که سیری ناپذیری آدم‌ها آنها را به سمت رشوه گرفتن سوق می‌دهد. کارمند یا مدیری که به داشته‌هایش قانع نیست و آنرا برای رفع خواسته‌هایش کافی نمی‌داند به رشوه گرفتن روی می‌آورد. کم‌کم این احساس کمبودها رشوه‌گیری را در مراتب مختلف عادی می‌کند و می‌شود یکی از راه‌های اصلی امراز معاش. وقتی به حقوق فلان سازمان نگاه کنید تعجب می‌کنید که چرا فامیل‌تان که در آن سازمان کار می‌کند زندگی مجلل و سامان یافته تری دارد. زیرا او طمع‌است و نتوانسته اشتهایش را کنترل کند. او مدام باید برای هوس خواستن خود، چیزی دست و پا کند. در چنین شرایطی افراد خود را محق‌تر از دستمزدی که دریافت می‌کنند دانسته و برای جبران این کمبود، خودشان مستقیم و چکنشی عمل می‌کنند. قوانین را زیر پا گذاشته و اقدام به رشوه گرفتن می‌کنند. در چنین شرایطی زندگی دشوار می‌شود. آنهایی که رشوه را می‌دهند از پل کارشناسی مأمورها می‌گذرند و آنها که اوضاع خوبی ندارند و امکان رشوه گرفتن ندارند کارشان امروز و فردا شده و در اتاق‌های درسته ادارات دست به دست می‌شود. در چنین شرایطی سلامت وجدان افراد به خطر می‌افتد و مردم هم به جای رفتن در مسیر قانون سعی می‌کنند با دادن رشوه و راضی نگه‌داشتن مجری‌های خدمات، از این میان بر غیر قانونی و غیرانسانی نهایت بهره را ببرند.

در چنین جامعه‌ای آنها که با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند هر روز منزوی‌تر و آنها که احساس فقر نسبت به دیگران دارند هر روز حوض اشتهای‌شان برتر و چاه اختلاس و رشوه و رفتارهای غیر قانونی‌شان گودتر می‌شود. فقیرها فقیرتر شده و دزدها برای چاپیدن و غارت، حریص‌تر!



ما خودمان را فقیر می‌دانیم در حالی که نیستیم. این در حقیقت یک خود تحقیری است که دچارش شده‌ایم. جالب است که بعضی از ما برای برانگیختن تر حم دیگران یا جلوگیری از چشم زخم‌های احتمالی، ثروت واقعی خود را پنهان کرده و مدام ناله بدبختی و ناداری سر می‌دهیم. این خود تحقیری خودش یک فقر است. فقر عزت نفس!